

سید محمدعلی جمال زاده

ژنو - سوئیس

این حافظ ما چگونه آدمی بوده است

(قسمت سی و ششم)

از گفتار « رواج بازار شعر و شاعری »

گفتیم که برای آنکه تا حد مقدور حافظ را بشناسیم و بقول دانشمند صاحب نظر آقای محمدعلی معیری « حافظ را هم از حافظ بشناسیم » جز توسل به دیوانش راه دیگری نداریم و پیش از ما نیز افراد دانشمندی که برعکس من واقعاً اهل معرفت و تحقیق بوده و هستند دارای همین نظر بوده اند و لابد هنوز هم تغییر عقیده نداده اند.

سلسله گفتار ما با عنوان « رواج بازار شعر و شاعری » که اکنون به قسمت سی و ششم آن رسیده ایم در فروردین سال ۱۳۵۱ هجری شمسی در مجله « ارمغان » (شماره ۱ از سال پنجاه و چهارم و دوره چهارم و یکم) که خداوند عمر و توفیقش را دراز و روز افزون فرماید آغاز گردید و اکنون درست پنج سال و شش ماه از آن تاریخ میگذرد و خدا را شکر طالع یار بود و با آنکه سه سال پیش از این دو ماهی در بیمارستان ژنوبستری و قریب الموت بودم مقاله ها مرتباً به چاپ رسید و اگر اکنون امروز دنباله گفتار قدری به تعویق افتد بدان علت است که باز اخیراً در سن ۸۹ سالگی (هجری قمری)

چند روزی در همان مریضخانه بستری شدم ولی باز با تفضلات غیبی و به کمک طیب خوب و جراح محبوب و دواهای ثمربخش و پرستارهای با آدمیت



توانستم با فوت و فنهای اصفهان‌نگری کلاه بر سر عزرائیل بگذارم و اجل را فریب بدهم و فرجه‌ای بدست آورم و باثبات برسانم که «بادنجان بد - یابت - آفت ندارد» اما با اینهمه روز بروز بریقینم می‌افزاید که حقیقت اساسی را در بارهٔ سلاله آدم و حوا همین خواجه حافظ خودمانی دریافته آنجا که فرموده است:

« بربل بحر فنا منتظریم ای ساقی »

« فرصتی دان که زلب تابه دهان این همه نیست »

پس باز فرصت بین العدمین را غنیمت شمرده دنباله مطلب را گرفته میگوئیم که خواجه محمد شمس الدین حافظ شیرازی (شاید اصفهانی الاصل) ما براستی از افراد نادری است که رونق و مزه دنیا و زندگی بدانها بسته است و اگر دور آنها را خط بکشیم زندگی مردم دنیا که آنها را کالانعام بل هم اصل هم خوانده اند عبارت بود از آمدن (بقول هموطن عارف خودمان «نتیجه» دخول شاشدانی در شاشدانی) و دلق و حلق و جلقی و رفتن و چیزهای باقی نگذاشتن و براستی معدوم شدن (بتمام معنی این کلمه).

در همین ایام اخیر تلویزیون فرانسه با حضور چند تن از علمای نامدار علم الحیوة از زندگانی و زیست حیوانات بسیار عظیم الجثه قبل التاریخی که فرنگیها جنبش آنها را «زوریان» میخوانند (بانشان دادن عکسها و فیلمها و تصاویر بسیار) صحبت میداشت که براستی حیرت انگیز بود و در آنجا شنیده شد که این حیوانات که گاهی باندازه يك عمارت پنج طبقه قد و قامت داشتند و وزنشان هم بهمان نسبت جثه آنها بود و لااقل يك میلیون سال در روی کره ارض زندگی کرده بودند و اکنون در حدود هفتاد میلیون سال میشود که چنان از میان رفتند و نابود شدند که امروز تنها گاهی استخوانهای رنگ شده آنها در زیر قشرهای سنگ و خاک بدست می آید و باز همین علمامعتقدند که بنی نوع انسان هم با احتمال بسیار روزی بکلی معدوم خواهد گشت .

بزرگان معرفت جهانی این دوره اخیر درباره حافظ سخنان مدح آمیز بسیار

دارند چنانکه من باب مثال شاعر و عارف بزرگ آلمانی (مأمیدانیم که اروپائیا
و حتی فرانسوی ها که رویهمرفته دل خوشی از آلمان ها ندارند گویا راه اولام بیان
یعنی ساکن اقامتگاه خدایان اساطیری خوانده اند. در کتاب منظوم خود که به تاسی
از حافظ بدان «دیوان غربی و شرقی» (یا همین لفظ «دیوان») عنوان داده است در حق
حافظ آن همه سخنانی دارد که همه از عظمت مقام معنوی شاعر شیر از حکایت
میکنند و خود و امثال خود را در مقابل قطره ای در قبال دریا بیش نمیدانند و
حتی فیلسوف مشهور آلمانی نیچه که پشت پا به بسیاری از عقاید اساسی و
استوار مردم دنیا زده و در پی «ارزشهای جدید» است و در حقش نوشته اند که
«با خون خود و بر ضد خود بر ضد جسم خود و با وجود بیماری و آن همه رنج
پیامبر شادمانی و سربلندی بود» با احترام و تمجید از حافظ سخن رانده است
پس باید دید که علت این همه اخلاص مندی و ارادت کیشی و تکریم
و تعظیم کدام است. آیا در جواب این سؤال نمیتوان گفت علت واقعی این است.
که حافظ خود را از قیود و زنجیرهایی که نمیگذارد انسان از محدودیتهای
زیان آمیز که باعث آن همه رنج و عذاب آدمیان و آن همه دشمنی و بیچارگی
و خونریزی میگردد آزاد ساخته بود و مردم دنیا را بهمین آزادی میخواند و
و آسایش دوگیتی را در همین آزادی و در مروت با دوستان و در مدارای با
دشمنان شناخته بود و توصیه میفرمود :

هموطنان ما مدام در صدند که بدانند آبا حافظ صدفی بود ، آبا از
ملاطیان و یا از طایفه اباحیه بوده ، آبا مؤمن و مقدس و اهل نماز و روزه
و مسجد و محراب و منبر بوده ، آبا سنی بوده یا شیعه اثنی عشری بوده است
آبا هرشد و پیر و مرادی میداشته است یا نه .

در جواب باید بگوئیم تا آنجائی که از سخنان و اشارات خود او میتوان استنباط کرد به تمام این سؤالها میتوان هم جواب مثبت داد و هم جواب منفی بدین معنی که در طول عمرش که در هر صورت در حدود هفتاد و شاید هفتاد و پنج سالی بوده است مراحل متعددی را طی کرده است و گاهی در زمان واحد چند مسلک و مرحله را با هم (ولی تا اندازه و درجه ای) طی نموده است. مگر ما در کتابهای معتبر نمی خوانیم که عارف جلیل القدری مانند شیخ شهاب الدین سهروردی نوشته است که بعضی از اقوال مشایخ در ماهیت تصوف از هزار متجاوز است، و مگر نه آنکه باز نوشته اند که سهروردی «شاید قدر متیقن را رعایت کرده باشد و گرنه اقوال مشایخ در این باره بسی بیش از این مقدار است و تنها در کتاب «حلیه الاولیاء» تألیف حافظ ابو نعیم اصفهانی متوفی در سنه ۴۳۰ هجری قمری در همین حدود تعریف از تصوف میتوان یافت اما باز میدانیم که مرد عارف بزرگوار چو بسعد ابوالخیر فرموده است که :

«هفتصد پیر از پیران در طریقت سخن گفته اند ، اول همان گفت که آخر ، اما عبارات مختلف بود و معنی یک بود»

پس معلوم شد که اولاً تصوف هم مانند علم فلسفه اهالی مغرب زمین ، از قدیم و جدید طریقه های بسیار و متعدد دارد که گاهی از جنبه تضاد هم خالی نیست و ثانیاً مرد عارفی چون حافظ بدون آنکه به پاره ای از شرایط و ظواهر تصوف (مانند لزوم پیر و خرقه و خانقاه و جز آن) معتقد باشد به اصول اساسی تصوف (یعنی درک حقایق و بحکم خذ الفیایات و اترك المبادی پشت پازدن به فضولات و فرعیات و « استعمال الوقت بما هو اولی » و جز آن که مقبول هر آدم بافهم

و با انصاف و عاری از تعصبی است). من که الحال این سطور را مینویسم در طول عمر خود چه در میان هموطنان و چه از بیگانگان اشخاص را دیده‌ام که هر چند بهیچ وجه من الوجوه با «تصوف» رسمی و طریقه‌ای سروکاری نداشتند ولی تا آنجا که عقل و فهم قاصر و ناقص من اجازه میداد آنها را صوفی واقعی یافتیم و معتقدیم که حافظ خودمان هم چنین کسی بوده است با این تفاوت که بر اصول و تاریخ و طریقه‌ها و سلسله‌های تصوف هم وقوف کافی (و بل کامل) میداشته است و در عین حال از آن همه کسانی که در اطراف او خود را صوفی معرفی میکردند و مردم هم آنها را صوفی میدانسته‌اند و در حقیقت اهل ریا و سالوس بوده‌اند سخت متنفر بوده است و به صد زبان از چنین کوتاه آستین‌هایی مذمت فرموده است.

در تایید و توضیح این معنی یعنی تفاوت نظر طریقه‌های گوناگون تصوف باید بخاطر بیاوریم که در تاریخ می‌خوانیم که وقتی مغولهای چنگیزی به شهر بخارا دست یافتند چنگیز با اسب در «مسجد جامع راند و درپیش مقصوره بایستاد و پسر او تولی پیاده شد و بر بالای منبر آمد و چنگیز پرسید که آیا اینجا سرای سلطان است، گفتند خانه یزدان است، او نیز از اسب فرود آمد و بر دو سه پله منبر بر آمد و گفت که صحرا از علف خالی است، اسبان را شکم پر کنید، انبارها که در شهر بود گشاده گردید و غله می‌کشیدند و صنایع مصاحف به میان صحن مسجد می‌آوردند و مصاحف را در زیر دست و پای می‌انداخت و صندوقها را آخور اسبان میساخت و کاسات نبید (شراب) پیایی کرده مغنیات شهر را حاضر آورده تا سماع و رقص میکردند و مغولان

(که زیاد هم پسته‌ده نیست) به حراد و وقایع دنیا محارم آمد که در چالی

بر اصول غنای خویش آوازه‌ها برکشیده و ائمه و مشایخ و سادات و علما و مجتهدان عصر، بر طویلهٔ آخور سالاران، به محافظت ستوران قیام نموده در این حالت امیرامام جلال‌الدین علی بن الحسن الرندی که مقدم و مقتدای سادات ماوراءالنهر بود و در زهد و ورع مشارالیه روی به امام عالم رکن‌الدین امامزاده آورد و گفت:

«مولانا، چه حالت است این که می‌بینیم به بیداری است یا رب یا بخواب»
مولانا امامزاده گفت:

«خاموش باش، باد بی نیازی خداوند است که می‌وزد، سامان سخن

گفتن نیست...» (۱)

جوابی است ستودن به عقل و صلاح صوفیانه که در کف شیرنرخونخواره

«غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای»

و تسلیم به قضا و قدر است که حافظ‌ما نیز بدان اعتقادی راسخ میداشته

است و مگر افصح المتکلمین حضرت سعدی هم نفرموده است.

«چون نداری ناخن درنده نیز»

«باددان آن به که کم گیری ستیز»

و خود حافظ هم در این بیت عارفانه که با احوال کنونی دنیا زیاد

مناسب بنظر نمی‌آید.

«گر موج خیز حادته سر بر فلک زند

عارف بر آب‌تر نکند رخت و بخت خویش

چنان می‌نماید که صحه بر گفته مولانا امامزاده گذاشته باشد و رضا بداده داده باشد. سعدی قدم را بالاتر نهاده و در مقام تسلیم به قضا و قدر این دستور عجیب را داده است که موافق طبع انسانی بنظر نمی‌آید.

و اگر ز کوه فرو غلطد آسیا سنگی

نه عارف است که از راه سنگ برخیزد

آیا هیچ عاقلی میتواند وجود چنین عارفی را بپذیرد و چنین دستوری را مورد تصدیق قرار دهد. گمان نمی‌رود ما خوب میدانیم که حافظ فرموده: گرچه وصالش نه به کوشش دهند.

هر قدر ای دل که توانی بکوش

(مولوی قدم را بالاتر نهاده آنجا که فرموده است «کوشش بیهوده به از خفتگی») اما حافظ هم در جای دیگر فرموده:

به جد و جهد چو کاری نمیرود از پیش

به کردگار رها کرده به مصالح خویش

و حتی او نیز مانند مولانا امامزاده که از «باد بی نیازی خداوند» سخن رانده بود از «باد استغنا» سخن رانده است و بالصرافه فتوی داده است که برمن و تو در اختیار نگشوده است و باید رضا به داده داد و از پر خاش و تعرض خودداری کرد.

با اشاره به بی‌اعتنائی (یا باصطلاح جوانان فرنگی مآب امروزی بی-)

تفاوتی، که ترجمه تحت‌اللفظ فرنگی است) بعضی از متاع معنی و معرفت (که زیاد هم پسندیده نیست) به حوادث و وقایع دنیا بخاطر آمد که درجائی

خوانده‌ام که گوته حکیم و شاعر نامدار آلمانی که در جنگ بین فرانسویها
بسر کردگی ناپلئون با آلمانها در شهر لایپزیک در سال ۱۸۱۳ میلادی نوشته‌ای
از گوته بدست آمده است (و یا شفاهاً به کسی فرموده بوده است) که «من
هیچ خبردار نشدم چون سرگرم مطالعه حکمای چینی بودم» و این در صورتی
است که گوته در آن موقع «همان شهر لایپزیک بوده است». شکی نیست که
بین این رفتار گوته که از «بادبی‌نیازی» نشانه‌ای دارد با معامله شیخ نجم‌الدین
کبری که شرح آن در سطور فوق گذشت تفاوت بسیار است و من نادان-
داوری آن را با کسانی می‌گذارم که حق اظهار رأی و صدور فتوی دارند.

بر خلاف امام محمد غزالی که تدریس نظامیه را با همه مزایا و
تشخیصات رها کرده و ده سال در فلسطین و سوریه و حجاز به تفکر
و تأمل و عبادت پرداخت و بالاخره بروش صوفیان گرائید خیام
بسلك صوفیان در نیامد. دلیل تاریخی آن این است که نامی از
وی در سلسله مشایخ صوفیه نیست و قرینه آشکار آنکه صوفیان
بنامی چون شیخ نجم‌الدین دایه و سلطان ولد با لهجه خوبی از
وی نام نمی‌برند.
(دمی با خیام)